

# افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد همه سر به سر تن به کشتن دهیم  
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Historical

تاریخی

نویسنده: آلن وودز  
برگردان از: مهرداد امامی  
فرستنده: عثمان حیدری  
۰۴ اگست ۲۰۱۴

## ۲۰۱۴ و اشباح ۱۹۱۴



با فرا رسیدن سال جدید، خاطرات یک سال نو دیگر، یعنی مشخصاً یک قرن پیش در سپیده دم ۱۹۱۴، زمانی که میلیون‌ها انسان به سمت ورطه‌ای هولناک، تو گویی در یک رؤیا، هدایت می‌شدند، مجدداً زنده می‌شوند.

در روز تحویل سال آن سال (۱۹۱۴)، افراد معدودی توانائی پیش‌بینی وقایع پیش‌روی خود را داشتند. یکصد سال از زمان نبرد واترلو گذشته بود و خاطره جنگ‌دست‌کم در بریتانیا از یادها رفته بود. جنگ در افریقای جنوبی، زدوخوردی بیش نبود و با پیروزی خاتمه یافت. امپراتورئی که آفتاب هیچ‌گاه در آن غروب نمی‌کرد، به نظر می‌رسید نسبت به تفوق جهان‌شمول خود اطمینان خاطر پیدا کرده.

صحیح است که در سرتاسر کانال مانش (English Channel) اوضاع یکسان نبود. خاطرات جنگ فرانسه‌پروس و تسخیر آلاس‌لورن به دست المان‌ها همچنان باقی بود. ستاد ارتش در انتظار انتقام بود اما در خیابان‌های مومبارتر، کافه‌ها جوش و خروش زیادی داشتند و جنگ به نظر نمی‌رسید که چشم‌انداز قریب‌الوقوعی داشته باشد.

برای بخش اعظم قرن نوزدهم، لیبرالیسم یعنی نمود سیاسی باوری راسخ به این که ظهور سرمایه‌داری ضمانت‌کننده پیشرفت انسانی است، کتاب مقدس بورژوازی بود. بیشتر کشورهای اروپای غربی دوره‌ای از موفقیت اقتصادی را که به نظر می‌رسید هیچ‌گاه پایان نخواهد یافت، از سر گذرانده بودند. تکنولوژی جدید تلیفون، کشتی بخار و راه‌آهن نقش انقلابی‌تری در نزدیک ساختن جهانیان به یک دیگر ایفاء کردند، نقشی که حتی از نقش اینترنت هم در دوران ما اساسی‌تر بود.

صلح و آسایش به عنوان وضعیتی عادی تلقی می‌شدند: «امروز بهتر از دیروز و فردا بهتر از امروز.» بسیاری باور داشتند که اقتصادهای اروپا به حدی در یک دیگر ادغام شده‌اند که جنگ ناممکن است. توسعه سریع علم و تکنولوژی حکایت از مارش پیوسته پیشرفت داشت، ضامن بی‌چون و چرای تقوی تمدن غرب. با این حال در ماه اگست ۱۹۱۴ بود که آن رویای زیبا جای خود را به کابوسی دهشتناک داد. آنچه عقلانی می‌نمود، به یک باره ناعقلانی شد. اروپا و کل جهان در رقص هولناک مرگ غوطه‌ور شدند.

یک شبه همه چیز تبدیل به نقطه مقابل خود شد. تکنولوژی مدرن، از عامل نیرومند پیشرفت تبدیل به وسیله‌ای برای تولید شیطانی‌ترین ابزارهای کشتار جمعی شد و ویرانی بی‌سابقه‌ای را در مقیاسی هولناک ایجاد کرد. در عوض تجارت آزاد، موانع حمایت‌گرایانه از تولیدات داخلی (protectionist) در همه جا سربرآوردند. به جای لیبرالیسم و دموکراسی، نظامی‌گری، سانسور و دیکتاتوری به شکلی آشکار یا مبدل پدیدار شدند. دست‌کم ۹ میلیون نفر زندگی خود را در دوران «سلاخی مهیب» [یکی از صفات جنگ جهانی اول به علت استفاده از سلاح‌های مکانیزه. م.] از دست دادند.

## علل جنگ

نتیجه‌ای که به تکرار گرفته می‌شود این است که جنگ‌ها و نبردها پیامد ناگزیر پرخاش‌جویی طبیعی نوع انسان (یا مردها هستند، اگر به گفته برخی از فمینیست‌ها باور داشته باشیم). در واقعیت، این گفته، توضیحی است که هیچ چیز را تبیین نمی‌کند. اگر انسان‌ها به صورت طبیعی وحشی هستند، چرا ما همواره در وضعیت جنگ به سر نمی‌بریم؟ چرا جامعه به سادگی خود را از هم نمی‌گسلد؟

در واقع، وقوع مقطعی جنگ‌ها بیانگر تنش‌هایی است که در جامعه طبقاتی سربرمی‌آوردند که می‌توانند به نقطه‌ای بحرانی برسند که در آن، تناقضات تنها با ابزارهای خشونت‌آمیز مرتفع شوند. این ایده پیشتر توسط کلاسونز در گفته مشهورش بیان شده که: «جنگ تنها تداوم سیاست با ابزارهایی دیگر است.» به منظور تبیین علل جنگ جهانی اول (که به تفصیل در مقالات آتی به آن خواهیم پرداخت)، روش علمی تحلیل مارکسیستی ضرورت دارد.

در تحلیل نهایی، جنگ محصول ظهور بی‌موقع آلمان بود که مسیر سرمایه‌داری را متأخرتر از بریتانیا و فرانسه اتخاذ کرده بود. این امر تناقضات جدید و تحمل‌ناپذیری به وجود آورد. آلمان خود را منکوب و تابع رقیبان قدرتمندی می‌یافت که از مزایای امپراتوری منفعت می‌بردند. جرگه حاکم در برلین پس از کسب پیروزی آسان بر فرانسه در ۱۸۷۱، در پی بهانه‌ای برای جنگ بود تا اجازه دهد بر اروپا حاکم شود و قلمرو، بازارها و مستعمراتی به چنگ آورد. آیا این به آن معناست که آلمان مسئول جنگ بود؟ این ایده که می‌توان گناه جنگ را بر گردن یک ملت مشخص انداخت، نادرست و سطحی است، درست همان‌طور که نکوهش بر مبنای این که «چه کسی نخستین گلوله را شلیک کرد» نادرست است. ارتش آلمان، بلجیم را فتح کرد و این بی‌شک تجربه‌ای وحشتناک برای مردم بلجیم بود. اما فاجعه‌بارتر از آن، رنج میلیون‌ها برده مستعمراتی در کنگو بود که تحت حاکمیت «بلجیم بیچاره و مفلوک» قرار داشتند. امپریالیست‌های فرانسوی قصد بازپس‌گیری آلتزاس و لورن را داشتند که در ۱۸۷۱ به تسخیر آلمان‌ها درآمده بود. با این حال، قصد تصرف آلمان و به انقیاد کشیدن و سرکوب و چپاول مردم آلمان را نیز داشتند همان‌طور که بعدها در عهدنامه ورسای شاهد آن بودیم. امپریالیست‌های بریتانیایی در حال انجام «جنگی تدافعی» بودند، یعنی جنگ برای دفاع از موقعیت ممتاز خود به عنوان چپاول‌گرترین امپریالیست در جهان که میلیون‌ها هندی و آفریقایی را در قالب برده‌داری استعماری از آن خود داشت. همین برآوردهای کلی‌مسئله را می‌توان در مورد هر یک از ملت‌های متخاصم، از بزرگترین‌شان گرفته تا کوچکترین آن‌ها، تشخیص داد.

با نگاه به گذشته و همراه با معرفت ناشی از بازاندیشی، فهم دلایل فاجعه ۱۹۱۴ دشوار نیست. عوامل متعدد دیگری هم در این ماجرا نقش داشتند، از قبیل جنگ بین روسیه و اتریش- مجارستان بر سر تسلط بر بالکان‌ها و جاه‌طلبی‌های تزاریسیم در جهت آزادسازی قسطنطنیه از دست‌ان متزلزل امپراتوری رو به افول عثمانی. سببیت خون‌بار جنگ‌های ۱۹۱۲-۱۳ بالکان هشدار بود و در چندین موقعیت، قدرت‌های بزرگ تقریباً می‌رفت که پیش از ۱۹۱۴ به جان یک دیگر بیفتند.

با این حال، به‌رغم تمام نشانه‌های هشداردهنده، بسیاری از مردم فکر می‌کردند که جنگ به وقوع نمی‌پیوندد. بریتانیا و المان پس از ایالات متحده بزرگ‌ترین شرکای تجاری یک دیگر بودند. آیا آن‌ها به‌طور حتم با یک دیگر وارد جنگ نمی‌شدند؟ حتی امروز، یک صد سال بعد، برخی از دانشگاهیان فرهیخته (خدا ما را از شر این‌ها نگاه دارد!) استدلال می‌کنند که جنگ جهانی اول به‌هیچ‌وجه ضرورت نداشت و این که می‌توانست رامحلی دیپلماتیک یافته شود و بشریت هم می‌توانست از حجم عظیمی از ناراحتی غیرضروری اجتناب ورزد و شادتر از همیشه به زندگی خود ادامه دهد. یک صد سال پس از «سلاخی مهیب»، نه تنها برای دوستان دانشگاهی فرهیخته ما و صلح‌جویان احساساتی، بلکه حتی برای سیاست‌مداران بورژوا امر مرسوم می‌است که دریا دریا به خاطر «بیهودگی جنگ»، از دست دادن بی‌فایده زندگی و غیره و غیره، اشک تمساح بریزند. آن‌ها ما را مطلع می‌کنند که باید «از تاریخ بیاموزیم» تا تکرار نشود. این واقعیت مسلم که روزانه هزاران نفر در جنگ‌ها سلاخی می‌شوند به نظر می‌رسد که توجه آن‌ها را به خود جلب کرده است. دست‌کم پنج میلیون نفر در کنگو هلاک شده‌اند که نشان می‌دهد هگل چقدر به حق بود هنگامی که می‌نوشت تنها درسی که می‌توان از تاریخ گرفت این است که هرگز هیچ‌کس چیزی از آن نیاموخته.

اگر می‌شد انجام امور جهان را از دست‌ان نالایق سیاست‌مداران، بانکداران و جنرال‌ها به درآورد و آن را به دست‌ان خانم‌ها و آقایان فرهیخته و بی‌نهایت خردمند دانشگاه‌ها سپرد! اگر می‌شد جهان به دست باوقار خرد اداره شود! چه جای فرخنده‌ای می‌شد آن‌وقت! متأسفانه، کل جریان تاریخ بشر، دست‌کم به مدت ۱۰ هزار سال، ثابت کرده که امور بشری هرگز به دست خرد اداره نشده‌اند. این را پیشتر هگل هم گفته بود، کسی که به‌رغم تعصبات ایدئالیستی‌اش، اغلب به حقیقت نزدیک می‌شد و چنین نوشت که این منافع هستند و نه خرد که بر زندگی ملت‌ها حکم‌فرمایند.

### چرا جنگ جهانی دیگری در دوران اخیر به وقوع نپیوسته است؟

آیا ممکن است تشابهات سودمندی میان اوضاع امروز و ۱۹۱۴ یافت؟ مقایه تاریخی تا حدود مشخصی می‌تواند مفید باشد اما همواره لازم است که این حدود را به شکلی راسخ در خاطر داشت. تاریخ به واقع خود را تکرار می‌کند اما این کار را دقیقاً به یک نحو انجام نمی‌دهد.

اساسی‌ترین تشابه میان امروز و ۱۹۱۴ این است که امروز، تناقضات سرمایه‌داری یک بار دیگر به نحوی انفجاری در مقیاس جهانی پدیدار شده‌اند. دوران طولانی شکوفائی سرمایه‌داری که تشابهات چشم‌گیری با دوران پیش از جنگ جهانی اول دارد در سال ۲۰۰۸ منتهی به پایانی دراماتیک شد. ما اکنون در گیرودار جدی‌ترین بحران اقتصادی در کل ۲۰۰ سال حیات تاریخی سرمایه‌داری هستیم.

خلاف نظریات اقتصاددانان بورژوا، جهانی‌سازی تناقضات بنیادین سرمایه‌داری را از میان نبرد بلکه صرفاً آن‌ها را در مقیاسی گسترده‌تر از پیش بازتولید کرد: جهانی‌سازی اکنون خود را به عنوان بحران جهانی سرمایه‌داری جلوه‌گر می‌کند. دلیل اساسی بحران دقیقاً همان دلیل بحران ۱۹۱۴ است: شورش نیروهای مولد علیه دو مانع بنیادی که جلوی پیشرفت انسان، مالکیت خصوصی ابزارهای تولید و دولت‌ملت را می‌گیرند.

مارکسیست‌های سابق مانند اریک هابزبام باور داشتند که جهانی‌سازی به نزاع ملی خاتمه می‌دهد. کارل کائوتسکی ریویزیونیست، دقیقاً همچنین چیزی را یکصد سال پیش گفت. جنگ جهانی اول پوچ بودن آن نظریه را ثابت کرد. و اوضاع جهان ما در سال ۲۰۱۴، نشانگر بی‌مایگی نئوریویزیونیسم هابزبام است. لنین با کتاب کلاسیک خود، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری» وسعت نظر بسیار بیشتری داشت، کتابی که امروز نیز به‌سان روزی که نوشته شد، بسیار بدیع و به‌درخور است.

با این حال، تفاوت‌های مهمی در میان است. امپریالیست‌ها در دو موقعیت سعی کردند تناقضات خود را به‌وسیله جنگ مرتفع سازند: در ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، چرا این اتفاق نمی‌تواند دوباره روی دهد؟ در واقع، تناقضات بین امپریالیست‌ها امروز به حدی شدید است که اگر این اتفاق در گذشته می‌افتاد، می‌توانست منجر به جنگ شود. سؤالی که باید پرسید این است: به چه دلیل جهان یک بار دیگر در وضعیت جنگ قرار ندارد؟

پاسخ در توازن تغییر یافته قواء در مقیاسی جهانی است. هیچ نکته‌ای در تسخیر بلجیم یا تصرف آلاسکا توسط آلمان نیست، به این دلیل ساده که آلمان پیشاپیش کنترل کل اروپا را به میانجی قدرت اقتصادی‌اش در دست دارد. تمام تصمیمات مهم را مرکل و بوندزبانک [بانک مرکزی جمهوری فدرال آلمان. م.] می‌گیرند، بدون آنکه گولهای شلیک شده باشد. شاید فرانسه بتواند جنگ استقلال ملی را از آلمان شروع کند؟ کافی است که این سؤال را پرسید تا بلافاصله بی‌معنایی آن روشن شود.

واقعیت امر آن است که دولت‌های کوچک قدیمی اروپا، مدت‌ها پیش، از ایفای هر گونه نقش مستقل در جهان دست شستند. به همین دلیل است که بورژوازی اروپائی مجبور به تشکیل اتحادیه اروپا شد تا با ایالات متحده، روسیه و چین در مقیاسی جهانی به رقابت بپردازد. با این وجود، جنگ بین اروپا و هر یک از دولت‌هایی که در بالا ذکرشان رفت، به کلی نامحتمل است. صرف‌نظر از هر چیز دیگر، اروپا فاقد یک ارتش، نیروی دریائی و نیروی هوائی است. ارتش‌هایی نیز که وجود دارند، رشک و رزانه تحت کنترل طبقات حاکم گوناگونی هستند که در پس وجهه «اتحاد» اروپا، به‌سان گربه‌هایی گیر افتاده در یک گونی، برای دفاع از «منافع ملی» خود مبارزه می‌کنند.

از منظر نظامی، هیچ کشوری نمی‌تواند در برابر قدرت نظامی غول‌پیکر ایالات متحده دوام آورد. اما همان قدرت هم محدودیت‌هایی دارد. تناقضات پرواضحی میان ایالات متحده، چین و جاپان در اقیانوس آرام وجود دارند. تناقضاتی که در گذشته، به جنگ منتهی شدند. اما چین دیگر ملتی ضعیف، عقب‌مانده و نیمه‌استعماری نیست که بتوان به راحتی تصرفش کرد و آن را به بیگاری استعماری فروکاست. چین قدرت اقتصادی و نظامی رو به گسترشی است که از قدرت خود آگاه است و منافعش را مؤکداً اعلام می‌کند.

ایالات متحده پیشاپیش انگشتان خود را به شکل بدی در افغانستان و عراق سوزانده است و نتوانست در سوریه مداخله کند. چگونه می‌توان جنگ با کشوری همچون چین را تصور کرد هنگامی که امریکا حتی نمی‌تواند اعمال تحریک‌آمیز از جانب کوریای شمالی را پاسخ دهد؟ این سؤالی بسیار انضمامی است.

## جنگ و انقلاب

پیش از ۱۹۱۴، توهمات بورژوازی به دست رهبران جنبش کارگری در اروپای غربی پخش شد. رهبران سوسیال دموکرات، در حالی که چاپلوسی ایده‌های سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی را می‌کردند و طنین رادیکال به وجود می‌آوردند و حتی سخنرانی‌های انقلابی در روز اول می‌ترتیب می‌دادند، اما در عمل، از چشم‌انداز انقلاب سوسیالیستی به نفع اصلاح‌طلبی دست کشیده بودند: منظور از اصلاح‌طلبی این انگاره بود که آن‌ها می‌توانند به نحوی صلح‌آمیز، تدریجی و بی‌درس در آینده‌ای نامشخص سرمایه‌داری را تبدیل به سوسیالیسم کنند.

در همایشی بین‌المللی سوسیال دموکرات‌ها که در آن زمان لنین، تروتسکی، روزا لوکزامبورگ و کارل لیبکنشت نیز عضو آن‌ها بودند یکی پس از دیگری به نفع قطع‌نامه‌هایی رأی دادند که انترناسیونال را متعهد به مقابله با هر نوع تلاشی از سوی امپریالیست‌ها برای شروع جنگ، و حتی منفعت بردن از اوضاع به منظور سازماندهی مبارزه‌ای انقلابی علیه سرمایه‌داری و امپریالیسم می‌کرد.

تمام رهبران انترناسیونال دوم (به استثنای روس‌ها، صرب‌ها و ایرلندی‌ها) با روسیاهی بی‌نهایت خود به طبقه کارگر از طریق حمایت از طبقه حاکم «آن‌ها» بر مبنای «میهن‌پرستانه» خیانت کردند. در نتیجه، میلیون‌ها کارگر به طور یکسان محکوم به مرگ در زمین‌های گل‌آلود و کُشندۀ فلاندرز شدند. فراخوان وحدت‌بخش «کارگران جهان متحد شوید» طنزی دلخراش می‌نمود زیرا کارگران المانی، فرانسوی، روسی و بریتانیایی یک دیگر را در راستای منافع اربابان خود می‌کُشتند و به کام مرگ می‌فرستادند. وضعیت مطلقاً ناامیدانه بود. با این وجود، جنگ امپریالیستی به انقلاب منتهی شد. انقلاب روسیه به بشریت راهی برای خروج از کابوس جنگ، فقر و رنج ارزانی داشت. اما غیاب یک رهبری انقلابی در مقیاسی بین‌المللی به این معنا بود که این امکان برای کشوری پس از کشور دیگر وجود ندارد. پیامد آن، بحران و جنگ امپریالیستی جدید و حتی وحشتناک‌تری بود که منجر به مرگ ۵۵ میلیون نفر شد و تقریباً موجب فروپاشی تمدن بشری گشت.

دو جنگ جهانی گواه خوبی برای این امر بودند که نظام سرمایه‌داری کاملاً بالقوگی خود را برای پیشرفت از دست داده بود. اما لنین اشاره کرد که مادامی که سرمایه‌داری به دست طبقه کارگر از کار نیفتد، همواره می‌تواند راهی برای خروج حتی از عمیق‌ترین بحران‌های اقتصادی پیدا کند. آنچه لنین به عنوان امکانی نظری در ۱۹۲۰ در نظر می‌گرفت، در واقع پس از ۱۹۴۵ اتفاق افتاد. در نتیجه پیوستگی منحصر به فرد شرایط تاریخی، نظام سرمایه‌داری وارد دوران نو ترقی شد. دورنمای انقلاب سوسیالیستی، دست‌کم در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته به تعویق افتاد. درست در دو دهه پیش از ۱۹۱۴، بورژوازی و مدافعان آن، مست توهمات خود بودند. و امروز نیز رهبران جنبش کارگری همین وضعیت را دارند. این‌ها حتی بیش از آن زمان، هرگونه تظاهر به طرفداری از سوسیالیسم را به فراموشی سپرده‌اند و با کمال میل «بازار» را پذیرفته‌اند. با این حال، امروز اوضاع به جای اول خود بازگشته است. در سال ۲۰۰۸، محصول موفقیت تبدیل به خاکستری در دهان رهبران جنبش کارگری شد. همان‌طور که در ۱۹۱۴، تاریخ به آن‌ها هشیاری دردناکی ارزانی داشته است.

بسیاری از طرفداران چپ‌ها پرسش می‌کنند که اگر چنین بحران عمیقی وجود دارد، چرا توده‌ها قیام نمی‌کنند؟ کسانی را که چنین سؤالاتی می‌پرسند، به ۱۹۱۴ ارجاع می‌دهیم. چرا آن بحران بلافاصله منجر به جنبشی انقلابی نشد؟ چرا کارگران مشتاقانه متحد نشدند؟ اینجا منطق صوری و تعمیم‌های انتزاعی پاسخی به دست نخواهند داد. تنها دانش دیالکتیکی است که می‌تواند پاسخی برای این سؤال بیابد.

خلاف ایدئالیست‌ها، که فکر می‌کنند آگاهی انسان نیروی پیش‌برنده تمام پیشرفت‌هاست، ماتریالیسم دیالکتیک توضیح می‌دهد که آگاهی انسان به بی‌نهایت محافظه‌کار است. زنان و مردان همواره به آنچه که مأنوس است، توسل می‌جویند: سنت، عادت و امور روزمره وزن زیادی در مغز به خود اختصاص می‌دهند. سرمایه‌داری عادات دیرینه فرمان‌برداری را پرورش می‌دهد که به راحتی از مدرسه به خط تولید کارخانه و از این رو، به سربازخانه‌ها انتقال می‌یابند. طبقه حاکم هزاران راه برای شکل دادن به آگاهی دارد: مدارس، کلیسا، رسانه‌های جمعی و بالاتر از همه، آن نیروی نامشهود اما قدرتمندی که ما افکار عمومی می‌نامیم. توده‌ها همواره مسیر مقاومت حداقلی را برمی‌گزینند تا این که ضربه چکش‌وار وقایع بزرگ، آن‌ها را مجبور به پرسش‌گری از ارزش‌ها، اخلاقیات، دین و باورهای کند که در سراسر زندگی‌شان به افکار آن‌ها شکل داده است.

این فرآیند مدتی به طول می‌انجامد. این مسیری صاف و مستقیم نیست بلکه بسیار متناقض است. همان سربازهایی که پرچم‌ها را برافراشتند و سرودهای میهن‌پرستانه در اگست و سپتامبر ۱۹۱۴ سردادند، کسانی بودند که پرچم سرخ را به اهتزاز درآوردند و سرود انترناسیونال را سه یا چهار سال بعد به طنین انداختند. شکافی عظیم دو پدیده را از هم تفکیک کرد شکافی سرشار از رنج زیاد، دهشت و مرگ. این درسی سخت بود اما درسی که به خوبی فراگرفته شد. در مورد امروز چطور؟ امروز جنگی در کار نیست، دست‌کم به معنای ۱۹۱۴، اما از منظر تاریخ، سال ۲۰۰۸ نقطه عطفی به اندازه همان زمان قلمداد خواهد شد. فرآیند فراگیری بزرگ آغاز شده است. آیا این فرآیند برای شما بسیار کند و آهسته جلوه می‌کند؟ اما تاریخ بنا بر قوانین و سرعت خود پیش می‌رود، سرعتی که نمی‌توان با ناشکیبائی به هیچ‌وجه تندترش کرد.

در ۱۸۰۶، زمانی که هگل «سفر اکتشافی» عظیم خود، پدیدارشناسی ذهن را تکمیل می‌کرد، ناپلئون را دید که در خیابان‌های پنا در حال اسب‌سواری بود و ندا در داد که: «روح جهان را جهیده بر زین اسب دیدم!» کتاب مقدس می‌گوید: «آن‌ها چشم دارند اما نمی‌بینند.» به دور و بر خود نگاه کنید! آیا نمی‌توانید پیشاپیش گواه تغییر در وضعیت را ببینید؟ در خیابان‌های استانبول و آتن، ساتوپائولو و مادرید، قاهره و لسیبون، توده‌ها شروع به حرکت کرده‌اند. امروز می‌توانیم بگوئیم که روح جهانی جدید در هم‌جا راهپیمائی می‌کند، اما نه در شکل قهرمانی فردی بلکه در قالب میلیون‌ها قهرمان بی‌نام که آرام‌آرام اما با اطمینان نتیجه‌گیری می‌کنند و به حرکت درمی‌آیند تا سرنوشت خویش را در دستان خود بگیرند.

لنین می‌گفت: «سرمایه‌داری، دهشتی بی‌پایان است.» اغتشاش‌های خون‌باری که در سرتاسر جهان گسترده می‌شوند، نشان می‌دهند که لنین حق داشت. اخلاق‌گرایان طبقه متوسط در مورد این دهشت‌ها ناله‌سرانی می‌کنند، اما آن‌ها نه هیچ ایده‌ای در مورد علل ماجرا دارند و نه راه‌حلی برای آن. صلح‌جویان، «سبزها»، فمینیست‌ها و دیگران به دردندان‌ها اشاره می‌کنند و نه به علت اصلی که در نظام اجتماعی بیماری وجود دارد که از نقش تاریخی خود بیشتر دوام آورده. دهشت‌هایی که در برابر خود می‌بینیم، تنها دردندان‌های بیرونی عذاب مرگبار سرمایه‌داری‌اند. اما آن‌ها همچنین دردهای ناشی از زایمان جامعه‌ای نو هستند که برای متولد شدن تقلاء می‌کنند. این وظیفه ماست که این دردهای زایمان را تخفیف دهیم و پیدایش یک جامعه جدید و به‌راستی انسانی را سرعت ببخشیم.

روزی فردی به دوروتی، مبارز انقلابی اسپانیائی، گفت: «شما بر تارک توده‌ای از ویرانه‌ها خواهید نشست اگر پیروز شوید.» دوروتی به آن فرد چنین پاسخ داد:

«ما همواره در حلبی‌آبادها و سوراخ‌های دیوار زندگی کرده‌ایم. خواهیم دانست به چه نحو خود را برای آن زمان آماده کنیم. زیرا، نباید از یاد ببرید که ما نیز می‌توانیم چیزهایی بسازیم. این ما هستیم که این کاخ‌ها و شهرها را اینجا در اسپانیا و امریکا و هر کجای دیگر، ساختیم. ما کارگران، می‌توانیم چیزهایی دیگری نیز بسازیم که جای آن‌ها را بگیرند. و البته چیزهایی بهتر. ما دست‌کم از ویرانه‌ها ابائی نداریم. زمین قرار است از آن ما شود. کوچک‌ترین شکی در این مورد وجود ندارد. بورژوازی ممکن است جهان خود را پیش از آن که صحنه تاریخ را ترک گوید، منفجر و تبدیل به ویرانه سازد. ما اینجا در قلب‌هایمان جهانی نو در می‌اندازیم. آن جهان در این لحظه، بال و پر می‌گیرد.»

۶ جنوری ۲۰۱۴

منبع: <http://www.marxist.com>

<http://anthropology.ir/node/21231>